هو

۱۲۱

غلطات السّالکین

روزبهان اول بقلی شیرازی
بن ابو محمّد بن ابونصر

بسم اللّه الرحمن الرحیم و به نستعین رب تمم

هذه مسایل سئلت عنه فی طریق اهل المعرفة و اجابها بتأیید اللّه عزوجل. سئل عنه عن حقیقة الکفر.
فقال: اعلم- خلصک اللّه من شوایب النوایب- بدانکه بنده را چهارکفر است که پیوسته بدان سبب در اضطراب تلوین و تکوین است: کفری از آن نفس است، وکفری عقل است وکفری از آن قلب است وکفری از آن روح است.
اما کفر نفس بر سه طریق است: کفری درکرامات وکفری در حالات وکفری در مکاشفات.
اما کفر برکرامات آنست که در هرچه ظاهر شود از تصرفات حق در عالم معاملت، چون تقلیب اعیان و ما یعجز الخلق فیه من الآیات و المعجزات، که او در آن مضطرب شود و بر آن شک کندکه خُلق من الجهل و العما، کوری وگمراهی دارد از آن، بر آن شک کند و اگر همه آیت صغری وکبری بر وی عرض کنی بدان مؤمن نشود. بلی، از جهت استیلا و قهر روح و سرزنش دل بدو و تواتر نعم حق بر عارف بدین سبب‌ها به تلبیس و خدعت گوئی که طمأنینتی گیرد و هرگز با دل همراز نشود. و ما را با او آشتی نیست که خلق را با او تأسف نیست و از آن سبب چنین است که حق او را بیافرید، و نظرش از وجود خود با وجود نفس تالف کردکه اگر او حق را بدیدی هرگز در اوکافر نشدی. زیرا که او همه خود بیند، و حق را نبیند.
و این کفر فرعون بود که بی حق دیدن خود را بدید و از آن کافر شد. که هرکه از خود در حق نگاه کند حق را به چشم خود دیده است، کافر است بر صفات او. و هرکه حق را به حق بیند، کافر است بر صفات خویش و این اساس توحید است و آن اساس کفر. گاه باشدکه وجود مرد همه نفس است وگاه باشدکه وجود او همه جان است. هرگاه که بخود در خود نگرد، آنگه همه نفس است، و هرگاه به حق در حق درنگرد، آنگه همه جان است.
اما کفر نفس در حالات آن است که محمدت نفس چون ورود کند در مصدر عشق صاف بقا پر مفرح عظمت قدوسی باشد. جان جان از جام جان شراب ربوبیت به مذاق عبودیت بازخورد بی نهاد در نهاد جولان کند و از غلبات عشقیات شطحیات بدو روی نماید و از هر ذرهٔ وجود آن جوانمرد زبانی از انانیت به گفت آید. این کافر با او معارضه کند، وگویدکه تو حق نه‌ای. و این از برای آن گویدکه او حق را نداندکه این گفت آنگه باشدکه حق گوید؛ هرکه آن زبان باز دهد، بی خلاف کافر اوست.
اما کفر بر مکاشفات آنگهش باشدکه حجب حضرت از هم بگشاید، و عرایس حقیقت روی بنماید. و نزد روح ناطقه اشکال ربانی در ارواح قدوسی برآید و خود را به روح پاک نماید و از غرایب غیب عجایب ملک پیدا شود جان گویدکه توحید است، و آن کافرگویدکه تشبیه است. زیرا که خُویش خیال است و عالم ملکوت را به چشم خیال بیند. از آن در آن طعن زندکه نداندکه بدایع ربوبیت است که در معادن عبودیت روی نموده است. نفس نه موحد است، زیرا که نه متکثر است. جان موحد است زیرا که نه زادهٔ این سرای است از آن به عجایب حق مؤمن است.
اما کفر عقل در سه محل است:
در التباس امر، که از حد عقل و فهم بیرون است، زیرا که این عقل طفل مکتب شرع است. هرچه در لوح شرع نبیند بدان کافر است و مثل این در قصهٔ سئوالات خضر و موسی است- صلوات اللّه علیهما- که آنجا بود اشتباه امر.
اما در یک محل دیگر از عقل آن عقل مقصود است که آن از عالم قهریات است که چون در بزم قدم لشکر تعظیم به صدمت الوهیت لشکر عقل شکند و بسهام تحیرش خسته کند هرگاه که صدمت الوهیت قدم گوید او

گوید عدم. و این سبب آن است که او زادهٔ زمان و مکان است، که اگر عقل در قدم رسیدی نامحدود محدود شدی زیرا که در حیز حدوث شدی. بقایش یکتاست در وجود. هیچ مخلوقی را بدین بادیه راه نیست.
این چهار حریف که مزدوران بازار حق‌اند، که عبارت است از نفس و عقل و قلب و روح اندر این میدان مجال ندارند، زیرا که خود است که وجود خود است وجود او به جز وجود اوکس نداند عقل از او بیگانه است، زیرا که در حقیقت دیوانه است.
اما در محلی دیگرکه عقل در آن محل تنگ دست شود از توحید، مقام قدرت است، که در آن تنزیه واحد است جان را آنجا مجال است، زیرا که جان در مقام معلوم است. چون وراء سواتر ملکوت ملاطفهٔ مناظرهٔ ربوبیت در عالم مقادیر بیند و مکتوب مسطور معشوق بیند از نایافت پندارد که یافت وگویدکه هذا ربی. این وسیلت است بر مشاهدت، اگرچه ابواب مکاشفه است زیرا که به آخرگفت: انی ذاهب الی ربی سیهدین.
عقل در تفرقه خانه مقادیر شد در بدایت توحید از سرعت انتباه در اشتباه شد. به هر طلوعی که از مشارق قدرت به خدعت برآمدی، گفتی که هذا رب سؤال ارنی چون مبادی رؤیت بود، از آن جهت چون از حق حجاب آمدکه اولم تومن ابراهیم علیه السلام گفت: بلی، و لکن لیطمئن قلبی.
زیرا که عقل از توحید ضعیف آمد چون دانست که رؤیت که در لباس است نه صرف وحدت است، گفت: انی بری مما تشرکون، انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا.
چون عقلش می جست در عدم آمد. چون جانش می‌جست بی غلط آمد. عقل مفلس مقادیر است از آن سرگردان است اما این شرط شرطی مقربی است، آنگه که با خود آیند. بلی، توحید مؤمنان است چون بی خود آیند.
اما کفر دل در سه وقت است: در وقت مراقبه و در وقت مناظره، و در وقت محاسبه.
چون مراقبت کند و نظرش نه بر وجود حق افتد، بدان التفات کافر است و چون در مناظره آید اگر از حق بجز از حق چیزی التماس کند، یا از خود با حق بازگویدکافر است. و در وقت محاسبه چون در تهذیب اسرار است محجوب انوار است. چرا که با غیر اوش کار است در حقیقت افعال او بدو می‌شمارد. هرکه چیزی از آن در حد آورد کافر است، و اگر در فعل نه فاعل بیندکافر است.
اما کفر روح کفری است که آن عین توحید است. بلی بر او وسیلتی است، زیرا که بَدو عالم تقدیر است، و آن در سه حال پدید آید.
در لذت محبت: اگر متلذذ شود روح کافر است، زیرا که به لذت از حق بازماند.
و حال دیگر چون در ذکر موانس شود، بایدکه داندکه ذکر نه مذکور است که اگر به ذکر از مذکور محجوب شود عین کفر است.
و یک حال دیگر آن است که چون سلطنت جمال حق در او رسد، او را متلاشی کند، چرا که تحمل سبحات ذات ندارد. اگر آن محو نخواهد در صحوگریزد، کافر است.
این است کفر عارفان، اگر ذره‌ای به مشام جان همه کافران رسد همه موحد شوند. زیرا که کفر پردهٔ اوست. چون در او نرسی، کافر اویی اگر بدو رسی، کافر خویشی. نرسی تا کافر خود نشوی، برسی تا موحد او شوی. تا تو تویی، در اشکال ارواحی، تا تو تویی، کفر و ایمان دو است و اگرنه، وجود او چون روی نماید هم کفر بردارد و هم اسلام.
زیرا که فراق صد هزار وصال است. تا مرارت کفر نخوری، شهد توحید را حلاوت نچشی. اگر لطمهٔ قهر نخوری، لذت لطف ترا ندهد. کفر به ارادت اوست، و در زیرگلیم او صدهزار دیوانهٔ عاقل است به جان همهٔ جوانمردان

که هر ساعتی هزار هزار بارکافر شوم، و باز مسلمان شوم. آنچه دانستم ندانستم، و آنچه دیدم ندیدم چه گویی؟ غایبی حاضر است، و حاضری غایب. اگر با خودم، کافرم و غایبم و اگر با اویم موحدم و حاضر چون با اویم بی اویم. همه اوست، و همه بی اوست. اگرت نماید بینی. و اگرت گوید، دانی، واللّه اعلم.

و سئل ایضا عن العشق و المحبة و حقیقته.

فقال: اعلم- وفقک اللّه طریق العاشقین. بدان که مبادی عشق محبت است و بعد از آن شوق است، و نهایتش عشق است و آن استغراق محبت است و این هر سه بعد ازکشف و مشاهده است که تا تواتر الطاف به وسایل انوار از غیب حق به دل نرسد دل از حب حق مملو نشود و تا فیض حسن وی متواتر نشود، شوقش پدید نیاید و تا در جمال و جلال روح مقدس مست نشود، عشقش پدید نیاید. و سبب مستی روح افتتان روح است به جلال حق.

و منبع عشق از صفای صفات است تا حق را به پیرایهٔ حسن قدم نبیند به حق عاشق نشود. نه هرکه خوش دل است عاشق است یا هرکه مونس است عاشق است. عشق را حد نیست، زیرا که حسن معشوق را حد نیست. عشق از این محل برخیزد که ما بعد آن طوالع توحید است.

و عشق در توحید مقام کفر است. چرا که در عشق دویی است و اگر او در توحید یکتاست، عشق برکیست؟ جان آشفته ازوقایع غیب تا سکون نگیرد، پس به عین عیان غرایب غیب الغیب نبیند و تا وجودش همه چشم نشود، تا در وجود به جز از چشم نماند، پس به غربت ازل به مراکب مهر سوار نشود. زیرا که به زاد تفرقه به مزار جمع تواند شد. آنگه مسلوب کلی است به عشق که حقیقت عشق از سر بقاء است و آن مهد طفل روح است که ید عظمت به توحید مجرد است.

اگرچه حسن مهیج عشق است، نفاست مهیج حقیقت است، و صفای صفات آنجاست. تا آن ارادت محو نشود، پس در صفات او نتواند رسیدکه آن عشق است. عشق صفت اوست و عاشقی پیشهٔ او، و عاشق خود اوست و از آن عشق یک رنگ است.

و سئل ایضا عن الصحبة.

فقال: اعلم- وفقک اللّه صحبة الصادقین الصالحین. بدان که صحبت حصن محصون معرفت است، و مجالس حظایر قدس وحدت است چنان که حق- سبحانه و تعالی- گفت: مایکون من نجوی ثلاثة الاهو رابعهم، بازار افلاس نفس است. نخاس خانهٔ روح مقدس است. بوتهٔ خلاص زرکانی جان است که تا از معادن فطرت اسلام بیرون نیاید، در آن صراف خانه نقش می‌نپذیرد. صحبت سرای تهذیب اسرار است و مشارق شموس انوار است آنجاست که آشوب طبایع ازگل بنی آدم بیرون برند.

ملک زادگان غریب‌اندکه در غربت فنا با یکدیگراند و هرچه غیر عبودیت محض است، در ربوبیت صرف، آن را به دست اخلاص از طرق معارف بردارند. ساکنان القی السمع‌اند و متفرسان غیب آنها که از اللّه یکدیگر را رسول‌اند اگر بینی ایشان را بصورت متفرق‌اند و بجان واحدند. همه ایشان را بینی و غیر نبینی، که با ایشان غیر نیابی.

جاسوس قلوب‌اند و مرآت غیوب‌اند، از مادر مهر زاده‌اند. از آن بر یکدیگر مشفق‌اند. اللّه را ناصراند، چون یکدیگر را معین‌اند. متباذل‌اند به غایت از جهت مواسات. داعی یکدیگراند در وقت مناجات در راستی با یار راست‌اند و با خود کژند. سرشان آشکار است با یکدیگر زیرا که از یکدیگر نه بیگانه‌اند عیون کاروان نفحات‌اند که استنشاق نسیم رایحهٔ قدس می‌کنند در بازارشان نوادر عجایب ملکوت فروشند و نخرند جز ایشان که فروشند

قبلهٔ یکدیگراند چون در انفرادند. سلاحشان نقار است ایشان را در نقار نواست. چنانکه سید- صلی اللّه علیه و سلم- گفت: اختلاف العلماء رحمة.
صفتشان ایثار است و صدقشان دثار است. جانند یکدیگر را. چون بی جانند، از خود جداانـد. در مصاحبت موافق‌اند بی نفس گویند و به دل شنوند در عدّ انفاس یکدیگر حقایق سرایر مستوفی ستانند القـآء یکدیگر را گوش باشند. در وقت معاشرت همه هوش باشند رفق پیشهٔ ایشان است، و صدق مربع ایشان است،و اخلاص مرتع ایشان. در حسن عشرت مزاحم یکدیگر نباشند و اذای یکدیگر را اذای خود شناسند. وصال را باشند در وقت هجران و هجران از میان مهجور کنند.
از یکدیگر نشکیبند از صدق و راستی، و از یکدیگر به نگریزند چون به اخلاص محاورت کنند همه خادم یکدیگر باشند، و همه استاد یکدیگر. همه مرید یکدیگراند، زیرا که عین واحدانـد. صحبت چون روی بنماید، تمکین آورد؛ چون رمیده شود، در همه احوال گزیده شود. اثر حق باشدکه خلیفهٔ حق است خلق او را.
هرکه از صحبت تمام‌تر آید بر سر خویش خلیفهٔ روزگار خویش باشد: ان ابراهیم کان امة. هادی و مهدی شود چون میراث انبیا دارد. اگر صحبت نبودی، مرد در احکام ربوبیت راسخ نبودی و در جریان قضا و قدر ساکن نبودی، و در مجالس انس ادیب ومتادب نبودی. همسفرهٔ ایشان کسی بود که نان از قسط خوردکه با ایشان گرسنگی خورد و با ایشان کسی خسبدکه در دم لیل و نهار، و در دم مراقبت، همدم ایشان باشد. اهل بیت حق‌اند، که در ایشان بیگانه نشود. زیرا که عرایس سرای غیب‌اند، و جواهر نفیس حکمت دارند. بایدکه سخن ایشان جز ایشان نشنوند. که اگر غیر را بشنوانند مفتون شوند. شرط صحبت شرط معرفت است. چنان که در خود روند عارف‌تراند، و در صحبت صادق‌تراند.
و سئل ایضاً عن الشیخ و المرید.
فقال: اعلم- وفقک اللّه. بدان که مرید سهام رامی است که از قوس اهتدا رفته است، و به هیچ منزل به هدف حظوظ نرسیده. مجذوب کمند محبت است که به مسامیر ارادت مسدود شده است. حیران بیابان اندوه است که راحلهٔ مرادگم کرده است. در فقد وجد است، و در وجد مفقود است. قبله ندارد، زیرا که بی جهت است. پختهٔ ظاهر است و خام معنی. خو پذیر است نفس را در عشق. در رامش است جانش.
عبودیت پیرایهٔ اوست، و اثبات ربوبیت سایهٔ اوست. متلون است؛ مفرد است، مراقب است؛ حاضر است؛ ذاکر است؛ تایب است؛ مورع است؛ زاهد است؛ عابد است؛ صافی است؛ صادق است؛ مخلص است؛ اواب است؛ اواه است. یاران را معین است. سوختگان را قرین است. بدرد دین شریف است، و در توکل بی نظیر است. و در ملک دل امیر است. مجاهد است بی کسل. و حجاب است بی امل. خوشدل است بی بصیرت. متوحد است. غریب و وحید است. محترق است.
اخلاقش کریم است، و لسانش لطیف است. خدوم است. رئوف است. رحیم است. از بلا بنگریزد. و چون ذوق معانی دارد در شهوات نیامیزد. چون غم عشق را شاید، شعله‌ای است از آتش استادان. مرید است و مراد است، که اگر این نبودی ظهور او نبودی. مرید در عبودیت مرید است، اما در ربوبیت مراد است. در ارادت آسایش نیست، و مرید را آلایش نیست.
اما پیر آنگه به درجهٔ شیخوخیت رسدکه به هفت جوهر از جواهر طریق عالم و عامل شود.
اول در عبودیت بودن است در مرجع مهلکات، و موفق شدن به نظر منجیات. و مرد تمام نشود در طریق معرفت تا فتن ابلیس و حیله‌های او نشناسد، و حدیث نفس و مزخرفات او را نداند- چنانکه سید العالمین و خواجهٔ قاب قوسین- صلوات اللّه و سلامه علیه- گفت: من عرف نفسه فقد عرف ربه.

و پیر عارف نبود چون آفات را نشناخته باشد و آفات در آن کس باشدکه از آفات رسته باشد و اگرچه آفات بیش از ستارۀ آسمان و ریگ بیابان و قطره‌های باران و موی پشت جانوران است اما آنچه در قدر وسع باشد در آن کلماتی چندگفته آیدکه طالبان را فایده باشد. انشاء اللّه تعالی.

اما از جملۀ غلط‌های این قوم آن است که خودرای و معجب به نفس خویش باشند و اقتدا به هیچ پیر نکنند و چنین گویندکه ما را استاد با خویش است دارند ولیکن ابلیس. چنانکه گفت: من لم یکن له استاد، فاستاده الشیطان.

و از غلط‌های دیگر آن است که علم شریعت نخوانندو آموختن آن ننگ دانند وگویندکه علم شریعت زحمت راه است. و از فضولی ندانندکه نمی‌دانند.

و از غلط‌های دیگر آن است که آداب نگه ندارند در جمیع احوال، و حرکاتشان جمله در قبایح باشد. و چنین دانندکه رسیده‌اند لیکن به نار و سقر.

و غلطی دیگر آن است که رواتب و نوافل بگذارند، و بکسلان خوی کنند و متعبدان را طعن زنند وگویندکه عابد ناتمام است. او افکندۀ نفس است و خبر ندارندکه هفت جوهر می‌بایدکه تا آن حاصل نشود مرد عارف نبود.

اول بداندکه رفتن راه ربوبیت بر عبودیت است وکیفیت آن.

دوم در تهذیب طریق و طهارت آن و معرفت غلطات آن وکیفیت نجات از آن.

سوم در همه علوم شرع رسیدن و حقایق آن بجای آوردن به نیکوئی علم و عمل.

چهارم علم معرفت در یافتن و بصیر شدن در آن.

پنجم علم حالات و احکام آن بدانستن.

ششم علم مکاشفات و حقایق آن فهم کردن.

هفتم به سر مشاهده رسیدن و در بحار توحید غوص کردن بعد از آن در احکام و حدود معارف متمکن شدن.

هرکه این هفت معنی در وی پیدا شود، پیری را شاید و تواندکردکه پیری میراث حق است که در آن خود را به مریدان نماید. خلیفة اللّه است که از روی خوبش حیات افزاید. او متأدب است به آداب حق. عالم است به تعلیم حق. عامل است به امر حق. در عشق مونس است ودر توحید یگانه و در معرفت راسخ.

مرغان ارادت را آشیانه است. بروج سیارگان آسمان علم است. نور مقتبسان شعلۀ بیابان است. قدوۀ طالبان مشاهده است. بمفتاح خزینۀ مکاشفه است. جوهر صدق است که بر مرید خاص و عام است. آنکس راکه بخرد بخرندش، و آن راکه براند برانندش.

و سئل ایضا عن آفات الطریق و غلطاته.

فاجاب و قال: اعلموا- خلصکم اللّه عن محن الصوفیة التی نودی الی الصلوة- غلط و آفات طریق بیش از آن است که گفته‌اند و شمار آن به عدد انفاس رهروان است، که در هر یک نفس غلطی است. چنانکه در هر نفسی رشدی و اهتدائی است و بر اشتباه آن واقف نشود، الا عالمی ربانی که از غیب مختبر باشد.

و آن غلط‌ها یکی آن است که طیبت های فراخ کنندوگویندکه این انبساط است و آن هذیان باشد از آنکه انبساط حسن آداب است.

و دیگر آفت آن باشدکه از حرام و شبهات باک ندارند وگویند حلال و حرام نارسیده است و اگر در یگانگی همه یکی است، این گفتن‌شان از جاهلیت است ونداشتن اختیار و امتحان که بنده ممتحن است و مکلف از حق بر جمیع معاملات.

و مهین غلطهاشان آن است که با زنان و امردان بنشینند و مباشر یکدیگر باشند و خود را بی زیان دانند. بلی، عشق به هر محلی که فرود آید در حالت مشاهدت شهوت را ببرد چون در همهٔ وجود رهرو از بشریت هیچ نماند در مجالس عشاق حق نشستن او را مسلم باشد. و جماعتی ازکفر مستحل خمر باشند و گویند مرکب ما است. شوم حالی است که آن را حاجت به آبی تلخ باشدکه مستی مردان از مشاهدهٔ جمال اللّه باشدکه شور از جان عاشقان برآرد.

و از غلطهاشان یکی آن است که هر فرایضی که حق- سبحانه و تعالی- واجب کرده است بر بندگان آن را فرو گذارند چون نماز و روزه و زکوة و صدقه و امثال آن. و چنان نمایند از خودکه ما مخصوصیم بر حریت و عبودیت از آن غیر ما است.

و دیگر غلطشان آن است که در عبودیت نبودهاند، و دم از ربوبیت زنند. ربوبیت حالت سکر است، و عبودیت حالت صحو. تا در این جهانند، از این هر دو ناگزیر است عارفان را. هرگاه که سکر در آید: لاتقربوا الصلوة و انتم سکاری و هرگاه که صحو درآید: لن یستنکف المسیح ان یکون عبداللّه و لاالملائکة المقربون نشان ایشان است.

و از غلطهاشان آن است که وضو و طهارت و غسل جنابت مهمل دارند و گویند ما وضوء ازل داریم دارند ولی جنابت ازل، که به همهٔ بحار عالم پاک نشوند. چنانکه مهتر عالم و برگزیدهٔ بنی آدم علیه الصلوة و السلام گفت: لواغتسل اللواطی بماء البحور لایاتی یوم القیامة الاجنبا. زیراکه قدس طهارت صفت اللّه است، و پاکان مقدس را دوست دارد: ان اللّه یحب التواین و یحب المتطهرین.

و از دیگر غلطهاشان آن است که سخن چین باشند و آن را بی میزان شرع بازگویند و ان را بر خود بندندو با مزخرفات و طامات بیامیزند و یکدیگر را بدان سخنان معزول کنند. شیاطین یکدیگرند، و هذیان از شیطان به تلقف بستانند و وی را متابع شوندکه حق- جل و عز- چنین گفت: شیاطین الانس و الجن.

و معظم غلطهاشان آن است که اگر طریق صواب در پیش ایشان نهی، قبول نکنند و از طبع و هوادست ندارند؛ وگویند ما از یاران و پدران و ائمه کفر دیدیم و موافق آیند با آن کافران که گفتند: انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون.

و از غلطهاشان آن است که گویند هرچه در ازل بوده است ما نتوانیم گردانید و به قصد ماتغییر و تبدیل در آن نتوان کرد و بدین سخن راه هوا خوش خوش روندو سخنشان راست و فعلشان زشت بود. حجت بر ایشان آن است که در وقت زخم و بلا بگریزند اگر قولشان بانیت برابر بودی، همه از امر ازل دانستندی. چرا بعضی را به پسندند و بعضی را نه؟ نؤمن ببعض و نکفر بعض پیشهٔ ایشان است و ایشان را در این گفتگو اسقاط معاملات مقصود است، و اختیار لذات و شهوات دنیا و بطلان دین و آن بطنان مذهب دهریان است. که هرکه این سخن گوید رأیش میل به مذهب دهریان می‌کند: نعوذ باللّه من مذهبهم.

و از غلطهاشان آن است که به اباحت مشغول باشند وگویند فاعل این حرکات همه حق است؛ ما را در این میانه هیچ دست نیست و بدین رخصت محرمات را مستحل باشند و زود زود سر به کافری برآرند.

چنین است؛ فاعل و خالق افعال همه موجودات حق است و آفریننده مستحسنات و مستقبحات اوست. لیکن آن راکه در ازل به رضای قدم بپسندید محمود افعال است و آن راکه در سخط ازل به هاویهٔ ضلالت انداخت، مذموم افعال است. قوله تعالی- عزوجل: من یهدی اللّه فهو المهتدی و من یضلل فاولئک هم الخاسرون.

و از غلطهاشان آن است که گویند همه خود اوست و بدین همه گفتن جزویات متفرق حادث از ذات خواهند و به رمز یکدیگر راگویندکه ما خود اوئیم. پس مر آن کافران را صد هزار خدای باشند و حق سبحانه از جمع و

تفرقهٔ محدثات منزه است و احدی است که جز او را بـر او راه نیست. طول نپذیرد و متلون نشود. بدین قول کافرند. نه خود را دانند و نه حق را، که اگرکسی حق بودی کی فنا شدی.

و قومی را غلط در روح است و اینها در روح غلط ندارند اما در جسم غلط کنند. آنها گویندکه روح از ذوات است. مذهب نصاری دارند؛ اخزاهم اللّه و قومی دیگرگویندکه روح خاص از وجود اوست و روح عام آفریدهٔ اوست. و این خیال محال است که وجود قدیم در حد آید و در ظرف گنجد و نزدیک است این مذهب به تناسخ. قاتلهم اللّه.

و غلط دیگر ضعفا راست که در عالم خیالات باشند و تمثیلات بینند و پندارندکه آن کشف است و ذات و صفات حق را مانند نهند. متهم‌اند و خیال پرست. نعوذ باللّه من شوم خاطرهم.

و از غلط‌هاشان آن است که اولیا را بر انبیا تفضیل نهند یا برابر دارند؛ قدکفروا بذالک. این خاطری فاسد است و قولشان در این آن است که می گویند حال نبی با واسطه است و حال ولی بی واسطه. از بی فهمی در غایت جهل بود این سخن، که الهام و حدیث و مناجات انبیا راست بر دوام. و نیز بر وحی و رسالت جبرئیل- علیه السلام- و ارسال کتب مخصوص‌اند و حالت نبی از ورای طور ارواح است در صرف قدس و حالت ولی غالباً بین الارواح و الاشباح است و آنکس داندکه او را بوده است.

و دیگر غلطشان آن است که جماعتی از ایشان دعوی رؤیت کنند به چشم سر. و آن در دنیا مستحیل نیست ولیکن سنت بر این رفته است وگروهی کشف عیان ازکشف بیان باز ندانند و توهم کنندکه آنچه می‌بینیم آن خود به چشم باز دیدهٔ سر است، ولیکن از غایت خامی ندانند و در سنت از رسول- صلی اللّه علیه و سلم- آمده است که ابلیس میان آسمان و زمین بر عرشی نشیند و نفس خود را بر جماعتی از عوام عرض کند تا ایشان را گمراه کند و به همه کاری. هرچه از آن نشان دهند حق نه آن است بلکه حق بی نشان است.

و غلط دیگرشان آن است که گروهی از ایشان نوری چند بینند از انوار مخلوقات و پندارندکه آن نور حق است و تعلق به ذات او دارد. این خطاست، که او موصوف است به نور، لیکن نور او هدایت است، و معرفت و توحید است و ارشاد و این نور و ظلمت که ایشان گویند حق از آن منزه است اما حق را انوار است وراء این همه، ولیکن از خیال بیرون است و اگر به مثل از جلال نور خویش، به مقداری که آن حق داند و در حدود و چند و چون نیاید برکون تجلی کند، موجودات محترق شود.

او بدیع است به هر حال. و نور جلالش قدیم است، و روح ناطقه که روح جلالی است، قدسی‌یی ربانی بدان نور تجلی مصفی است؛ و هرچه بیند بدان بیند وبدان داند و بدان گوید و بدان شنود، و بدان گیرد و در قرآن مجید بر این مثل است اللّه را- سبحانه و تعالی- چنانکه گفت: اللّه نورالسموات و الارض.

و دیگر غلطشان آن است که چون ملازم شوند بر افعال اهل ضلال، و چون مدتی برآید نتوانندکه ازآن بیرون آیند از غلبهٔ ریا و نظر اغیار؛ که چون مدعی بود و مدتی بر این طریق رفته و خلق او را بدان نهج دیده و او را بستوده چون او اسیر نفس و ریاست بر آن طریق کفر بر خود پسندد و ننگ داردکه با طریق صواب آید تا بدین خیانت از چشم خلق نیفتد؛ که چون به شرع رسول- صلی الله علیه و سلم- درآید، مزدوریش بایدکرد و این ظالم را شکوهی عظیم باشدو احکام شرع ثقلی دارد و نفس در آن حقیر می‌شود و این صاحب دولتان از غایت محبتی که دارند، کلفت تکلیف از ایشان برخاسته که بار شرع باری گران است: و انها لکبیرة الاعلی الخاشعین.

و این قدرکه گفته شد از غلط‌های این قوم غلطی چند است در اصول دین که دین به ان ویران شود. اما غلطها که در فروع افتد نموداری از آن پیدا کنیم تا راه راست ازگمراهی در این طریق در وقتی چنین پیدا شود- انشاءاللّه تعالی وحده.

و اما از غلط‌ها که در فروع افتد یکی آن است که توانگر را بر درویش تفضیل نهند و ندانندکه خداوند عالم فقر و تجرد رهروان خود را اختیارکرد، و فرمود: و اللّه خیر وابقی و نیز بستود صادقان را وگفت: للفقراء الذین احصروا. و مهتر فرزندان آدم و برگزیدهٔ عالم محمد مصطفی ﷺ خود را و امت خود را فقر برگزید و دنیا و حطام او بگذاشت وگفت که: الفقر فخری.
و دیگر غلطشان آنست که جماعتی خود را به نشان صوفیان برآرند، و از حال ایشان بی خبر باشند و به نامی و رسمی قناعت کنند و در این صورت بعضی خود را به سالوسی و ناموسی برآورند و چیزی که ندارند می‌فروشند. و ان اللّه لایهدی کید الخائنین.
و قومی کسب اختیارکنند و توکل را طعن زنند و معلوم نکنندکه توکل حال رسول اللّه ﷺ بوده است، وکسب سنت اوست. و توکل اقویا راست، وکسب ضعفا را و بر مقام خویش آن کس که برسد و واقف شود تقبیح و توبیخ دیگری نکند.
و قومی گویند آخرت به دنیا بهتر بدست آیدکه به درویشی و بدان رخصت خود طلبند تا به لذت و شهوت درافتند معلوم بایدکردکه به تجرید و تفرید بهتر ثواب توان یافت که به علایق و عوایق.
و دیگر غلطشان آن است که چون تحمل اثقال ملامت و درویشی نتوانندکرد و دخول کنند در توسع دنیا و بدان رخصت و تأویل جویند. بلی، چون با خود برنیایند، از غایت سالوسی تأویلها را سپر خویش سازند.
و دیگر غلطشان آن است که چون ذکر مشایخ بزرگ بشنوند و شرف ایشان نزد خدای- عزوجل- و خلق فهم کنند، بدان سبب به انواع مجاهده ایشان سعی کنند و مدتی دراز بمانند و هیچ حلاوتی از آن نیابند و به نزد حق تعالی آرامی نیابند و نیز از خلق حرمتی نبینند وگرد مجاهدت بر ایشان بنشیند، و همه خلق از ایشان بگریزند. زیرا که به حیل درآیند و به کسل بیرون شوند و ندانندکه: اللّه تعالی خصمهم فی ذلک.
و دیگر غلطشان آن است که گروهی قصد طواف شهرهای مختلف کنند تا آنچه دیده باشند بازگویند، و بدان جاه و حرمت بدست آورند نه چنین بوده‌اند یاران که رفتند. رضی اللّه عنهم و سقی ارواحهم شراب الزلفة.
و دیگر غلطشان آن است که مال ببخشند و سخاوت اظهارکنند و سر به خادمی برآورند تا بدان شیخ الشیوخی کنند سادات ماضی- رحمة اللّه علیهم- جاه از پی مال فداکردند و خود را به یاران وقف کردند و از راه عوض برخاستندکه عوض در راه عاشقان بر عاشقان حرام است.
و دیگر غلطشان آن است که طایفه‌ای گویند ما مجردانیم و هرچه یابیم بکار بریم و فرق نکنند میان حق و باطل و حلال و حرام این حدیث کلید بطلان است که بدان در خزانهٔ اباحت می‌گشایند.
و دیگر غلطشان آن است که جمعی از مفلسان ذکرکرامات این قوم کنند و می‌پندارندکه آن به مجاهدت راست شود و ندانندکه با مجاهدت استعدادکرامات باید و تأیید حق- جل جلاله. و چون چندی بر آن برآید و چیزی از آن نیابند درکرامات اولیا طعن زنند این نشان حماقت است، نه نشان مجاهدت که مجاهدت به حق موجب کرامات است. چراکه مجاهدت بر نهج شرع سبیل هدایات است.
و دیگر غلط آن است که گروهی خود را از بی علمی به ریاضت بسیار ضعیف کنند تا به حدی که از فرایض باز مانند، و ندانندکه مشایخ ریاصت را به تدریج کرده‌اند نه به تعجیل.
و دیگر غلط آنکه در زاهدی درکوهها و غارها بی حال و مقام مشایخ مشغول شوند و ظنشان چنین باشدکه از خلق بگریختند و به ریاضت‌های مبرم ممارست کردند و از شر نفس ایمن ببودند و معلوم نکردندکه از شر نفس ایمن نتوان بود هرگز. و در خلوت بی حال قوم نتوان نشست؛ و اگر نه، مرض و مالیخولیا بیش باشدکه حال و کشف.

و دیگر غلط آن است که طایفه‌ای خود را اخصی کردند. پنداشتندکه بدان از آفت شهوات باز رستند. ندانستند که شهوات نه در آلت است، بلکه شهوات در نهاد است که تا تو هستی آن هست.
دیگر غلط آن است که قومی بی زاد و راحله در بادیه فرو رفتند و خود را هلاک کردند. و ندانستندکه مشایخ چون در بادیه رفتند جانشان مرهون به عشق حق بود و دلشان پر از توکل و یقین و ایشان را گرسنگی و سیری و خراب وعمران یکی بود.
و دیگر غلطشان آن است که جماعتی به تکلف و تلبس مشغول شدند و لباسهای مصبوغ و مرقعات الوان درپوشیدند، و در رباطها بنشستند و اشارت قوم بیاموختند؛ و پنداشتندکه ایشان نیز صوفیانند و سهوشان افتادکه به تحلی و تمنی صوفی‌یی برنیاید و روز قیامت حسرت و ندامت و نار و شتار بار آرد.
و دیگر غلط آن است که جماعتی از معلومات دنیا خزانه‌ها پرکنند از دراهم و دینار و مرابحت و مضاربت در آن می‌کنند و سکون بدان وجه معلوم بدست آورند و با آن همه در نماز درآیند و همه وقت روزه دارند و خشیت و آب دیده اظهارکنند و چنین گویندکه معلوم بباید تا عبادت بر نظام بماند و دل پراکنده نباشد و فارغ بماند و توهم کنندکه این حال خاصان است- بئس الظن هذا. چگونه باشد حقیقت عبودیت که با وی زهد نباشد؟ که تا از علایق و عوایق باز نپردازی، عبودیت از تو درست نیاید.
و دیگر غلط آن است که طایفه‌یی از طاماتیان رقص و بیت و سماع و دست زدن و جامه دریدن اختیارکنند؛ و پندارندکه چون آن حاصل آمد ایشان حال اولیا بیافتند. هیهات! بدین مزورات مقامات نتوان یافت.
و دیگر غلط آن است که گروهی از جملهٔ آنها چنین گویندکه: حقیقت اخلاص آن است که از رؤیت خلق جهان به یکبار بازمانند؛ واگرنه اخلاص حاصل نشود و ایشان این بدان خواهندکه از روی ظاهر از خلق منقطع شوند؛ و این وهم است. و اگرنه، آنکه به اخلاص مخصوص است، اگر همه کون با خلق به یکبار در چشم وی افتند، چشم اخلاص وی از اغیار هیچ غباری نپذیرد.
و دیگر غلط آن است که جماعتی در حقیقت کلام نشنیدند. پنداشتندکه فنا فنای بشریت است و به انواع صداع و سودا درافتادند. بعضی به ترک طعام و شراب بگفتند، تا خود را نزارکردند و پنداشتندکه فنا فنای حظ جان است از حق در سر توحید و فنا در فناء فنا است.
هذه غلطاتهم فی الفروع التی استعملوها و قعوا فی مهلکة المتعبدین. علیهم ایضا فی سیر الحقایق غلطات؛ و اذا وقعوا فیها احتجبوا عن اسرار المقامات و حقیقة الحالات، و سنبین بعضها. ان شاء اللّه وحده.
اما از غلطات که در سیر منازل افتد سالکان را بکای بی حرقت است ونالش بی نازش و حضور بی قربت و انبساط بی حرمت و تواجد بی وجد، و صحو بی سکر و حزن بی فرح و خوف بی رجا و رجای بی خوف و سماع بی ان دم و ارادت بی طلب و قبض بی بسط و استیحاش بی انس و ضحک بی بکا و طلعت بی حلاوت و مراقبت بی مکاشفه و خیال بعد الکشف و اشارت بی معرفت و التباس بی عشق و استغفار بی غرامت و توبهٔ بی ندامت و فکر بی بشارت وگریهٔ بی رشاشت و اختلاج بی وجد ونوم بی سهر و صبح بی سحر و طمس بی رمس و رقص بی هیجان و عشق بی هیمان و رین بی زین و سلطنت بی محنت و عبودیت بی ربوبیت و عبرت بی غیرت و شوق بی تمنای مرگ و در بیابان وی رفتن بی اهبت و اشتیاق بی ریحان و سماع بی الحان و نظر بر وجود امردان بی مشاهدهٔ رحمان و مقام بی حال و حال بی وصال، و عدم بی قدم و تاوهٔ بی سقم و قبول مستحسنات در ضمن مستقبحات. از جهت آنکه در سیر مقامات و استعمال معاملات چنانکه از مستحسنات فواید است از مستقبحات فواید است. هذه اشارة لایعلمها الا اهل الاشارة. و السلام علی من اتبع الهدی.

هذا سئوال عنه فیما یاتی ذکره.
مسألة: چه گویند رهروان حقیقت و سالکان طریقت در حال آن سیمرغ گرم قدم و آن روضه جنان کرم ابوالمغیث حسین بن منصور حلاج- قدس اللّه روحه العزیز- که چون محبوس بود، نقل است از احوال اوکه هر روز از سرمستی شراب وحدت کلمهٔ اناالحق بر زبانش برفتی، و خبر است از آداب اوکه هر روزی با سیزده بند هزار رکعت نماز بگزاردی؟ این دو حال متناقض بیان کنند تا فایده‌ای باشد. انشاء اللّه وحده.
قال فی جوابه:
حسین- رضی اللّه عنه- از حق حظ خدای بستد و حق تعالی از حسین حظ بندگی بستد. کاس سکرش از شراب یکتائی پر بود. به لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل مستوفی شده بود.
جواب دیگر:
چون عشق به چنگال قربت از سر محبت گریبان انسانیت بگرفت و به حقیقت وصل کشید دامن عبودیت در دست ربوبیت بماند.
جواب دیگر:
چون بلبل صفات بر شمشاد جانش نشست، و به نطق ازلی در جهان بشری اناالحق می‌سرود آن نه زبان حدثی بود، بلکه نوای عندلیب قدمی بود و عاشقان را در این کلمه اعتبار از شجرهٔ انی انا اللّه موسی بود.
جواب دیگر:
چون آفتاب تجلی از بام کبریا پیدا شد، و خسرو روح او از خانهٔ حدثان جدا گشت و در قرب قرب از سکر سکر در دایرهٔ تنزیه در سر ازلیت یکتا شد، علم فرق کرد خدائی از بندگی، زیرا که آفتاب احدیت در غیم فنا از عین بقا بر او پیدا شد.
جواب دیگر:
سبب عبودیت حسین در ربوبیت آن بود که چنان که حسین به صفات حق ملتبس شدی در عبودیت حق و روش بر ربوبیت بی امتزاج لاهوت با ناسوت و اختلاط ناسوت با لاهوت بل به انفراد قدم از حدوث. تمت الاجوبة.
فقال: مقام الطاعات اکبر من مقام الکرامات و قال الرضاء فی الحالات خصک فیک و قال- رضی اللّه عنه- عن العباد اذا اصطفیهم فی الازل لنفسه و لایبالی باعمالهم و رضی العباد عن اللّه- عزوجل- اذا اختاروا اللّه تعالی علی کل شیئی فی الازل باشارته علیهم: الست بربکم؟ قالوا: بلی. و قال صلوة العارفین طیران الارواح فی فضاء السرمدیة و صفآء الدیمومة و حرکاتهم روعان الطلب فی عالم الطرب. فاستقبالهم الکعبة، استقامتهم فی الحال و نفی الجهات و نیاتهم تمکن القلوب فی الغیوب. و استفتاحهم التبری من کل شیئی سوی اللّه و قراءتهم الحان الارواح فی قفص الاشباح و رکوعهم خفض اجنحة الهمة فی بحار المنة و سجودهم زواید الحب فی مدارج القرب و رفع ایدیهم الخلق فی مرتع الشهود و تشهدهم استخبار الجبروت و ادراک المشاهدات فی المکاشفات. و تکبیرهم تهذیب الادراک من الاشراک. و تسبیحهم ازدحام الذکر عن الفکر و تسلیمهم خروج الروح عن ضیق الرسومات و الدخول فی الانبساط.
هذه کلمات صدرت عنه فی حالة الوجد.
و قال: الفناء اقوی من البقآء، لان الفنآء فناء العبد فی عین الوجود و البقآء بقاء العبد فی حسن الوجود.
و قال: الهمنی ربی شیئا لیس الاغیبا.

و قال: فی قوله عز وجل: عفااللّه عنک. قال: هذا تعریف و لیس به تعبیر. انما اراداللّه ان یعرفه دقایق المعاملات فالطف بقوله: عفااللّه عنک. و ایضا قال فیه: وقع العفو مقابلة الانتباه لما انتبهوا قبل التادیب الطف علیه الحق قبل التثریب.

و سئل عنه عن سیر الاشباح فی الهواء.

فاجاب و قال بالفارسیة: عنقای مغرب عشق را جناح معرفت در منزل ازل به مقراض تنزیه مقطوع گشت و وجود معاملات چنانکه کون طیران روح جلالی از حق به حق معدوم گشت. در آن مطاف سیر در مکان چه خطر دارد.

و وصف نفسه احد بعلم الظاهر فی غیبته.

فقال فی حق القائل: آنکه از بحار قدم جواهر علوم لایزالی در سلک حکمت کشید، و از راوق خانهٔ کبریا رحیق مختوم معرفت چشید، محفوظات مسطور رسم نزد خاطرش چه گذرکند و آنکه بی عروس انس در عزب خانهٔ وصال تماشا کند در وعد و وعید از مدح و ذم خلق تبرا کند. صاحب هذیان را از نزد حق- عزوجل- ملامت است و در شرع رسول- صلی اللّه علیه و سلم- غرامت است. واللّه اعلم بالصواب.

قدتمت الرسالة فی بیان غلطات الطریق بحمداللّه الحفیظ و هو ولی التوفیق.